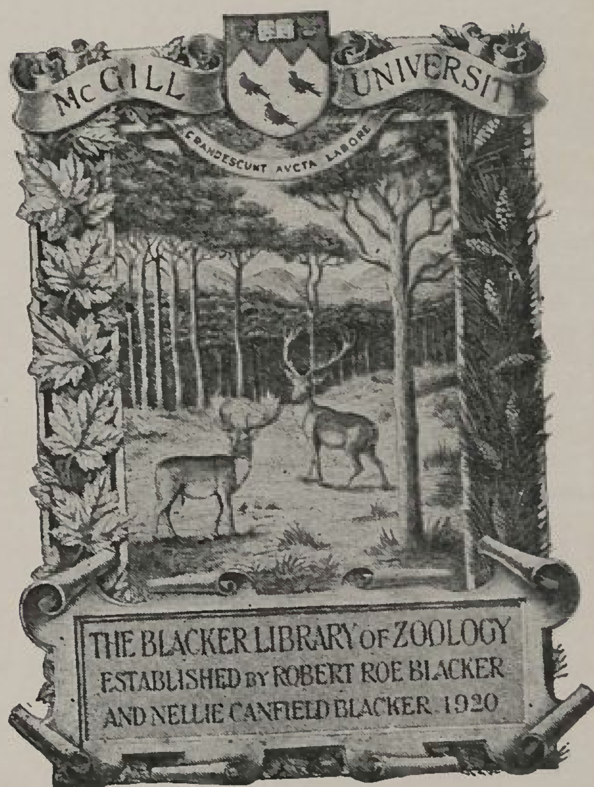
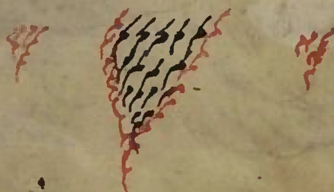



McGILL UNIVERSITY
GRANDESCUNT AUCTA LABORE
THE BLACKER LIBRARY OF ZOOLOGY
ESTABLISHED BY ROBERT ROE BLACKER
AND NELLIE CANFIELD BLACKER. 1920

annotated

ز نام تو شد چون مدد خامه را | حسامی لقب کرد این نامه را
الهی که تا هست دور زمان | بود در جهان زین و اسب و عنان
عنان سعادت بدست تو باد | بزین جلالت نشست تو باد
حدیث من دردمند حزین | بطبع تو مقبول باد آمین

تمام شد کتاب فرس نامه بتاریخ سنه هزار و
دویست و چهل و پنج در یوم چهار شنبه
فی شهر ربیع الاولی اتمام پذیرفت
فی سنه ۱۲۴۵



اینکتاب از ملک منشی محمد پیر ولد محمد عبد الغنی هاشمی است اگر کسی دعوا کند باطل

شه نامور مظهر این حسام / که اسلام دارد ز تیغش نظام

شه کاخ زین را سر نام اوست / جم وقت سیر آب از جام اوست

اسیر زبن گلگون آن سرفراز / ز خورشید آرد فلک طبل باز

شها گر سواری تو رنجان کنی / فلک را تمنای تو نوشتنی

مرا نیز باشد تمنای آن / که باشم ملازم تو را در عنان

ولی چون صبا نگنه آرم به تنگ / که دارم ز پای مرکبی عذر لنگ

کرم لطف فرمائی ای شهریار / سمندی سبک خیز صرصر ببار

تو آیم که جنت از این پس شتافت / سوی مقصد خویش هم راه یافت

چه درگاه تو قبله حاجت است / از این حاجت امیدم بهجت است

که سر دارم این خاک ره را چنین / دهی مرکبی بنده را غیب پاک

نه چون مرکب حضرت کاتبی / که باید بر او وصف او کاتبی

چو این نامه من با نعام تو / تمام آید نیز فت بنام تو

چه تاریخ نامه بگویم برآت / بنزم است در عرصه کاینات

بمیدان معنی بلطف و خوشی / کنم باز بیند سخن سرکشی

ولیکن از این توسن تند خو / ره مهر دعای تو آیم فرو

ز بریان ستان روغن ای نامجو / بدان روغن آن خاک لب برش کن
چو مرهم بنه بر فراز نکک / درستی نگیرد از آن عضو حک

باب پنجاه و چهارم در علاج شقاق اسب

چه خواهی شقاق فرس را دوا / بر آن کن روان آهک ناک را
چو ماهوی زیر اندرش در زمان / برون آورد هم کنارات آن
شقار و نمک سا پس آنگه بکوب / ببسر که بدان عضوهای خویب
بشو زآب سرد و کش پس از تیغ / بکن از گره چرب تا غایتی
چو روغن کند راه در مغز او / همین است پس داد دور تعداد
علاج و مرضهای اسبان تمام / همین بد که گفتیم همین والسلام

باب پنجاه و پنجم در مدوح ختم کتاب گوید

بحمد الله ای شاه اسب مراد / عنان سعادت بدست تو داد
تو دیگر جوان را تبیین کنی / نیابی هنر که این عرصه طی
ولیکن بجا فرض برداشتن / چو این جایگه هست بر تو ستن
بود بلکه زاقبال شاه جوان / گران گشته اسب ظفر کامران
جوان لخت شاه سکندر شکوه / چو قهرش سموم است و لطفش چو کوه

نه

دگر هست رنجی بطور جذام		که خوانند محدم سلاقش بنام
ولیکن توان فرق این را از آن		ز سرخی و آماس کام و زبان
ز بهر علاج وی ای کامجو		بکن چند بیضهٔ کلبقوم او
اگر با جوش حلیه تر کنی		نهد آن فرس رو لبسوی بهی

باب پنجاه و دوم در علاج سرسام اسب

چو سرسام پیدا کند در تنت		بگویم علامات آن روشنت
ز خشکی بود گوشش افراشته		دو چشمش دگرگون و بگماشته
بود چنگ بر روی او کشته پوست		مداواتش را تازه روغن نکوست
بگذاریش پاک ای دل افروز		حلقهٔ فرس را بکوشش سه روز
بروغن کنی چرب دایم سرش		که به گردد است از آن پرورش

باب پنجاه و سیوم در علاج کلک اسب

کلک چون هویدا شود بر ستور		که باشند همدم از آن با بقور
ز بهر مداواتش غوکی بگیر		در افکن به یک کوزه ای بانظیر
دم کوزه زآن پس به بندی بگل		برافروز آتش بر آن متصل
که تا سوزد آن غوک گردد چو خاک		پس آن خاک او را برون آر پاک

که تا رخنهای سم آن ستور / کشاده شود یک بیک بی قصور
پس از لطخه قطران بباید ستاند / در اکرام کردن بباید چکاند
بسه روز باید سه بار چنین / ور اکرد و سم تاب پای نازنین
ولیکن مکن گرمش از حد بدر / که بر مغز پایش رساند ضرر
وگر سوخته باشد سم او چنان / که داغی همی آورد تاب آن
در آتش فکن کفچهٔ آهنین / بکن پس سم اسب را روغنین
بر آن کن بروی سم او شکر / پس آن کفچه بر نه بروی شکر
دیگر روغن پاچهٔ بالای آن / فرو ریز تا به شود در زمان

باب پنجاه یکم در علاج جذام اسب

جذام فرس را تو زان دان نشان / که او را سپید گشته باشد زبان
فرو رفته باشد لچه چشم او / رود آتش از دیده مانند جو
چه خواهی مداواش کردن گرفت / ستان روغن گاو یکمن درست
کف سیر هم پاک کن ای پسر / پس آنگه بروغن بجوشان بقدر
چو گردد از او مرتفع طعم سیر / پس آن روغنش را کنی با حریر
فرو کن به بینی او چند روز / مکن لیک بر آتش ای دلفروز

دیگر

پس آنگه هم نقره در روی بر بند — که هست این مرض را سبب سودمند

باب چهل و نهم در علاج نمله اسب

چو شد پشت سم اسب پر تا بمو — در آن نمله خوانند ای نامجو

ز بهر مداواش ای کامران — بکن دنبه را داغ در روی چکان

دیگر زرده بیضه است و بنهد — که قطران و زهره بود در میزند

ز بهر قند جبروی بقدر جزو [illegible] — که پیشانی و بر نه بستن ستور

دگر که داغش ز پنهان عیان — بباید ورا نعل بستن زد آن

پس انگاه در عین نعل ز هنر — چکان پیه و قطران در آن الیسیر

فرو کن سمش را به سم سوخته آنچ — چکان زانکه هست این مرض را علاج

باب پنجاهم در علاج سوخته شدن سم

سبب نعلی ار سوخت سم سمند — علاجش بود روغن گوسفند

که از نفط اسفند و قطران شام — کنی گرم و پس در سه روز تمام

بریز بر سمش بود تشفا — که کرد سم او فرو ریختن جدا

دگر چون ز سم ناتب سازی اذیت — بباید سمش پاک کردن نخست

بیفروز پس دنبه بر چوب بید — چکان قطره قطره بر آن ای فرید

ببرد دست و پای ستور از شتاب — گره ها شود سخت با چرک و آب

بود راست چون بیضه کاهی یکی — چه سنجد کهی پنج و شش بیشکی

بود پنج نرگس مداوای آن — بکوبند و بندند بر آن بارگون

از این به نگردد بباید شکافت — ورا داغ کردن دگر نه شکافت

برون کردنش آنکه از او گره — دگر نه که آید شد آن وربه

ولی تا مداوای آن ساختن — نشاید آن اسب را تاختن

باب چهل و هشتم در علاج شیرقیه اسب

ز شیرپنه چون اسب باشد به بیم — ستان خطمی و عنزروت ای حکیم

یکی جزو دیگر ز مرداسنگ — بکوب و به روغن فکن بی درنگ

بهم بسترش آنکه این نکته دان — کجا بینی شیرپنه باشد همان

و با مهر آن مرهم این دین پرست — اگر روغن گل بود بهتر است

علاجی دگر هست ای کامران — ز زرنیخ و چون بیر سنا و ستان

دگر زرد چوبه است و مرداسنگ — ز هر گرد درمی بهم آور بچنگ

زهر یک پس آنگاه جزوی بکوب — بیامیز با روغن تازه خوب

رضا بوی لیشو جای شیرپنه را — برون کن از آن چرک دیرینه را

پس از

باب چهل و پنجم در علاج آماس دست و پای اسب

چو آماس بر دست و پای فرس ❊ پدید آید از خوردن شور نفس
ستان اسپوس و پس تو آتش آب کن ❊ همان جای آماس که تاب کن
ز کشنیز و خاکستر و نی دیگر ❊ ز هر یک سه درهم ستان ای پسر
پس آن جمله با سرکه معجون بساز ❊ بر آماس بربند ای سرفراز
دیگر ره به پهنای آماس او ❊ نمد بسته باید که کرد نیکو

باب چهل و ششم در علاج سرطان اسب

سم او را گر سرطان شد آورا پدید ❊ بگویم علامات او ای فرید
شود ریش سم سوخته از یک طرف ❊ بلنگد ز سوی دگر ای خلف
مداواش مغز سر گوسفند ❊ دیگر روغن تازه ای هوشمند
دیگر باید از گاو مغز قلم ❊ ممزوج کرده آنرا او را بهم
بر آن سم که لنگش شود آشکار ❊ ببندی بیک هفته لیل و نهار
اگر به نگردد ازین درد و تب ❊ بکن داغ کآخر مداوات وی

باب چهل و هفتم در علاج گره پای اسب

چنین گفت آن نکته‌دان بی خلاف ❊ که بد در طریق هنر موشکاف

باب چهل و سیوم در علاج آب سم اسب

بدان ای هنرمند صاحب تمیز | که آرد بسم اسب آب از دو چیز
یکی از پایگاه بلند و دگر | ز رنجی که با او رسد در سفر
علامت بود آنکه از درد این | نهاید سم و ناورد بر زمین
چه خواهی بد او اش کردن لخت | بکن نعل و بنگر سمش را درست
بر آنجا که باشد سمش نرم تر | بکاو و بشکاف ای پر هنر
چه آید برون آب از این عمل | بنه پس بر او آب لشیم و عسل
برون آر آن لشیم روز دگر | که تا آید آن آب باقی دگر
بنه لشیم نو باز با انگبین | که یابد شفا در سه روز این چنین

باب چهل و چهارم در علاج اسپریدان

چه بر اسب پیدا شود اسپرند | بگویم علاجش ای هوشمند
ز زنگار و نوشادر و اوشقار | نمک نیز جزوی از اینها شمار
دو دانه سم زهر جزوی ای کامیاب | بکوب و پس آن لحظه ترکنش با آب
پس آنگاه بر موضع اسپرند | فرو کن بیک لته محکم به بند
بسر که همه صبح و شامش بشو | گر این میشود علتش ای نکو

باب چهل و پنجم

ازان روغنش نیز می کن طلا — که آن درد جز این ندارد دوا
ولی راسوی کاندرین درخورست — بری ماله ماله بری بربرست
اگر ماله خوکی است باید شکافت — سر و پای او تا مش بشکافت
بنحوی که زین پیش گفتم ترا — ازان مرهم و روغنش کن دوا
دگر آنکه دنبل شود بر ستور — همی باید اشکافتن بی قصور
بدستور زخم دگر بعد از آن — بود نیز تیمار آن بی گمان

باب چهل و دوم در علاج زخم اسب

هر اسپ را گر برین جراحت رسد — بگویم باو آنچه راحت رسد
در اول همه زخم او را بزور — بشویند با آب ماهی شور
پس آنگاه با تازه روغن بهی — بزخمش ازو میکن مرهمی
بی جنگ داروش اینست باوفا — سماق صبر با عنزروت و پیه
بهم ورزش نه زیاد و نه کم — که آنگاه بر زخم آن را بهم
وگر آنکه پیکان یا استخوان — نهفته بود در دل زخم آن
کف کات با آب ماهی شور — بکن مرهم از بهر زخم ستور
بنه چند بارش ببالای زخم — برآید برون خار از پای زخم

بکشش همه هندی سوزان چو عود — بکوب و ببیز و پس آن لخلخه خود

بیامیز با آب در حوضه او — بده چند نوبت تو آن کام جو

وز آن پس بکن بیخ در سم نه کم — ز گوگرد هم کن بر آن یک درم

چنان گرم کن کاو نه کف برد — بسا بر تن او که گردد نیکو

دگر آنکه در دم بود خار خار — بسوزان لب چوب گنجد چو خار

درافکن به آب ان زمان خاک او — پس آنگه دم اسب با او بشو

دگر آنکه ریزد دم از حد برون — بباید گشاد از دمش جوی خون

ببالای زخمش از آن داغ کن — که آید برون موی وی را ز بن

باب چهل و یکم در علامات خوک و بند اسب

چنین گفت آن رایض با وقار — که خوک فرس را دو قسمت شمار

نر و ماده و هر یکی را از این — علامت بگویم بر تو حق یقین

مدان منفذ خوک نر جز یکی — ز ماده چه شد ماده دان بی شکی

چو خواهی که سازی مداوای او — بکش آهوئی را و با خون و مو

بریز یک با آب و باهم بکت — جدا کن پس آن روغن از یک لخت

از آن لحم ریمد بشن بکن مرهمی — ببندد بر بالای خوکش همی

ازلنج

که تا بر تنش خشک گردد عرق بمالش پس آنگاه چون ما سبق

اگر پشت دلبه زان پیش ریش بگویم مداوای آنت به پیش

ستان برگ پسته با کاه جوها لب و بیامیز با برگ مورد

فرو کن پس آنگه فرس را بریش که حصر ببندانه از ریش خویش

دگر پاره سرکین خشک فرس بیامیز با روغن گاو و بس

ببندان بر ریش اسب آن زمان که به سازد او ریش را در زمان

دگر کرم افتاده باشد بریش بکوبش برگ شفتالو و صبر پیش

بکوبید و فرو کن در آنجا درست کشد کرم و سازد جراحت درست

دگر آلوده گوشت افزون رسد به بالان آن مانده باید نمد

دگر ریزه و ناخ را با عدس بیفکن به بالای ریش فرس

بباید گداز این مداوا همی ز موم عسل ساختن مرهمی

بر چشم فرس مال از آن پس مدام که به می کند ریش را والسلام

باب چهلم در علاج گردخارش اسب

ستوری که او گر بود دردمند برو نیز بگذشته شد سال چند

در آن ستان که بهر مداوای آن بود خلق عاجز ز پیر و جوان

به بندی تو بر موضع داغ ده　　گران به شود اسب ای نیک خو

باب سی و هشتم در علاج دمنه اسب

چه دمنه شود بر ستور کسی　　بیابو رساننده باشد بسی

ولیکن بر آن درهای فنون　　علامات آن هست خیلی فزون

یکی آنکه آماه گیرد زیرش　　دوم آنکه باز ایستد از خورش

دیگر این مرض هست بر مادیان　　چو جستن شود تیره و دم دمان

علاجش بباید کمیز ببند　　که در خوزه پوستی دهی ای فرزند

در آنجا که باشد ورم بیشتر　　سه و چار جا که بزن نیشتر

پس آنکه می کهنه یکمن ستان　　دیگر روغن گاو یک نصف آن

و در ریز پس آن بحلق فرس　　که گیرند عبرت ز کار تو کس

باب سی و نهم در علاج آماس در پشت اسب

هر آن اسب را گر سواری مهی　　بود پشت دایم بآماه و به

علاج آنکه در هر دو فرسنگ راه　　همی گه باید به پشتش نگاه

بکف بایدش که پشتش درشت　　که آماه دیگر نه بندد به پشت

دیگر آنکه باشد بهنگام دی　　در افکن جل و زین مجنبان ز وی

بقدر دو جو مشک حل کن همی مکن بعد از آن دم به بینی وی
کزین پرورش به شود آن ستور ببرد هرچه از درد او ناصبور

باب سی و هفتم در علاج درد چشم

ستوری که پیدا کند درد چشم علامات آن ظاهر است از قسام
شود چشم چندیش از درد پدید که زانش همی ریزد آب زرد و پلید
اگر روز بیند بتنش ناگهان ز هر چشم در دم شود خون روان
ازین درد پیدا کند هم گهی فرس بر سر ماه دیگر رهی
علاج آنکه هر چشم را عقد خام عبیر زنخ آکنده سازی تمام
سپید خشک کوفته بیخته چو از صبر و زرنیخ آمیخته
ز هر یک دو درهم بده یا سوس که گر هست ستورت چو چشم خروس
دوای دگر هست ای نیکنام که تکشان آج زانه بر دست حتم
وگر کوه هر چشم داغ کشی کزان رو نهد اسب تو بر خوشی
بسوزی هر آنچه از داغ رگهای خام با آب نمک پس بشویش تمام
اگر برکند بعد ازین سر زجا بگویم که آن را چه سازی دوا
ستانی سرکه و سیر و روغن دگر بیامیز باهم چو شیر و شکر

طلا سازی آن را ز سر تا بپا ‌ ‌ ‌ ‌ و راست از آن دم بیابد دوا

بسرکه نمک پس بشویش دگر ‌ ‌ ‌ ‌ که بر جایش آرام گیرد دگر

باب سی و پنجم در علاج ناسور اسب

چو ناسور پیدا شود بر فرس ‌ ‌ ‌ ‌ نشان ضعف بینی چنینش دان و بس

علاجش بود آنکه ده تار موی ‌ ‌ ‌ ‌ ز دنبش به بندی بناسور اوی

از آن پس دگر روغن زیت کلو ‌ ‌ ‌ ‌ بحلقش بریزی بسی سوز پل

اگر ماربان را بود این مرض ‌ ‌ ‌ ‌ بگویم نشانش بتو بی‌غرض

برون آیدش فرج خنبل رخا ‌ ‌ ‌ ‌ بسرکه بشویش چو این شد دوا

دگر روغن گاو در وی به بند ‌ ‌ ‌ ‌ که هست این مرض را بسی سودمند

باب سی و ششم در علاج مرماره اسب

علامات ماره توان دلنهوش ‌ ‌ ‌ ‌ چو خون گره باشد فرس را چو گوش

بود دیده هم تیره افکنده سر ‌ ‌ ‌ ‌ کز آید بعاقبت زخم بی خبر

بکوبش که گر گشتن خرما بگوش ‌ ‌ ‌ ‌ در اندازیش زود تا آید بهوش

رسیدن علاج از نباگوش او ‌ ‌ ‌ ‌ چو انگشت سوزن زنی ته فرو

از آن عضو نکشای فصدش روان ‌ ‌ ‌ ‌ نمک پس به بند از بر زخم آن

بعد از

بود روغن مرغ و زیتون روا — و بسازی قضیب فرس را طلا
اگر آب زرد آیدش ناگهان — بگویم چه چون کنی مداوای آن
کجاروب کهنه زن آتش لخت — بنه زیر دستش چو گردد درست
پس آنگاه با روغن شیر گیت — طلا کن چو بهر گرددات سنگ کیت

باب بیست و چهارم در علاج بادی بر آب کبود

ستوری که از باد باشد برنج — بگویم علاجاتش ای سنگ سنج
کندش چشم از درد همچون کمان — چو تیر او فتد بر زمین هر زمان
شود جلد او خشک بر تن چو توز — بود کو تنش راست ای دلفروز
ز ضعف نفس برکشاید مشام — فرو خسته باشد قضیبش مدام
چه خواهی مداوای آن کرد رو — رگ چار اندام باید گشود
بر زیر زبان پنج دندان دگر — بباید مر او را زدن نیشتر
بباید گرفت آب از بادیان — بمقدار یک رطل ای کامران
فرو کن انگه بکام فرس — دیگر باخت چند آنکه گو نهد بس
بباید علیقش یکی روز داد — ربا این چنین دارم از اوستاد
دوا آنکه بست نفط و نمک — رها سم کوشاد او را کمک

باب سی و یکم در علاج درد مجهول است

چنین گفت آن راهبر بی ملال | که از سبب چه گوید ز حالی کسی
تو آنی تو تشخیص اندر کند | بدان کان مرض را بود چند درد
بود اولین درد کرم شکم | مداوای آن کم ز زردی کبیرم
دوم زان پس علامات درد دیگر | شود روشن از بهر تو سر بسر

باب سی و دوم در علاج کرم شکم است

ستوری که کرمش بود در شکم | بدیوار گفتن نباید ز غم
شود بر تنش موی چون نافه خشک | ز ماهیش هر تک خشک گیرد چو مشک
علف کم خورد نیز از ضعف تن | بگویم مداوای آن با تو من
بشویم مر گنبد و در سه روز | که زردش بده با جو ابن القروحه
سپندان و حلبه بدان آن تمام | مداوای این درد شد والسلام

باب سی و سیوم در علاج ورشن است

چو ورشن هویدا شود بر ستور | کند آفت و خیز و لنگد ناصبور
بود گرم اندام او به کله سرد | ولی دیدها تیره گردد ز درد
ز ماه آن که افتد فرودش عقب | بگیرم ز آن مرض نیز دارد عجب

بدا

فرو ریز در حلق آن اسب زود   که بیرون رود بادش از تن چو دود

دگر حقنه کن اسب را از آب گرم   کز آن حقنه گردد تن اسب نرم

پس آنگه بر آن بر نشین و بتاز   که اسب تو نیکو شود ای سرفراز

باب بیست و نهم در علاج درد شکم

چو در اسب درد شکم شد پدید   علامات آن گویمت ای فرید

ز بینی و چشمش آب ریزد مدام   ورم کرده باشد زبانش بکام

ز بهر علاجش برآی درست   بزن نیشتر زیر زبانش بلخت

کمی نوشادر ما کف ریزه ده   که اسب تو گردد از این درد به

باب سی ام در علامات تقطیع سراب

باسبی چو تقطیع پیدا شود   در و سر علامت هویدا شود

شکمش پر شود گرد اندام خوی   زمانی که ده دون بشت او

بسنجی فند بعکشش باکمیز   بود آفت خیزشش هر لحظه تیز

علاج آنکه است و آب چند   ازان رطل در بن بخشای مسمار

بستان دیگر از بار نارنج یکدرم   بحکمت بکوبشان از آن پس بهم

بجوزد و فرش ده تواب ذو فنون   که بی شبهه آید ز علت برون

بکوبش در آن ده شقف چار رطل | پس آنگه فرو کن از آنجا بسطل
چه در معتدل حال شد ای فرزند | فرو کن بحلقش چه باشد مفید
اگر آنکه گردد بهنگام برد | فرس را بتن ظاهر این گونه درد
بسوزان ورا داغ زیر شکم | ز هر سو بگوشه نعل هم سم
مده جو پس از داغ تا پنج روز | علف نیز کمتر ده ای دلفروز
بدین گر بنگردد مداوای وی | بدست آر خاکستر از چوب نی
ببندیش رکوت و بس | مکش هر دو ال پنج رطل آب لیس
در آن روز از صبح تا تنگ شام | فرس را مده آب ای نیکنام
پس آنگه در آن آب را صاف ساز | بده تا فرس بر شقا بی خلاف

باب بیست و هشتم در علاج سرخ باد بر اسب

ستوری که گردد ورا سرخ باد | علامت کنم در خصوصت بیاد
دگر افتد و خیزد او سر همچنین | دگر خون با تن را زند تیز بان
بود چشم او روشن و گرم آتش | بپیچد ببسته بسوی تنش
بود جلد او گرم از حد برون | سر اندازد گرد چو اهل جنون
ز بهر مداوای آن ای امیر | بکش بچه خوک خونش بگیر

فرد

بود جلد او خشک و تن کاسته — سر افکنده و موی برخاسته

دیگر دانه از زرد بی اختیار — همیشه بپزن در کشیده زهار

چراغ چون ... آن با فروغ — بر او بند چیزی بیامیز ... چرغ

درو لیج فلفل تا توقف ... بکن ... سرد — بد آنرا حقنه کن تا توقف به زدرد

دوای ... دگر جاو شیر و کبر — ز فلفل در آنرا کن دو درهم دگر

پس آنکه بکوب و به بیختی او — فرو کن ... به شبه که ... بکو

باب بیست و هفتم در علاج قولنج ابن

چنین گفت آن رایض نیک اصل — که قولنج کرد فرس را دو فصل

بهنگام صیف و هنگام برد — که شاید مداوای آن هر دو کرد

چو قولنج کرد فرس را بصیف — علاماتش گویم بلا کم و کیف

به پیچد سر و گردن او ز درد — همه استخوانش بلرزد ز درد

بود چشم تاریک و افکنده گوش — بپیچد سر و که به زانو خموش

مداوای آن درد ای هوشمند — بود کندر و جاو شیر و سپند

دگر شیطرج قاقله زعفران — ... بار زردچوبه بکوبی روان

ز هر یک یکی درهم ای کامیاب — بباید چو هم شد بده رطل آب

معجون کند با شکر هر چه را | بنوشش دهی تا بیابد شفا

باب بیست و چهارم در علاج درد گرده اسب اگر ناخوش باشد

ستوری که بسیار بندش بناگهان | بگوئیم بر تو علامات آن
کند نیز پیشش ز آب و نیز آر | ولی نیز پس گران و فکار
چه خواهد که حرکت کند پیش و پس | شود عاجز از ناتوانی و بس
براه افکند پیش خود را بسی | بدان آن که دیوانه خواهد کسی
علاجش اگر میکنی با جو آب | بیامیز با روغن تازه آب
بمقدار یک رطل از هر یکی | سه روز بس دهی تا شود بی شکی
اگر خورده باشد مخالف علف | که راند فرس را شکم اسب خلف
مراد او را چو رنجانیت زیار | که این نکته دارم ز استاد یار
دگر خورده باشد علف زهرناک | گران است را هست بیم هلاک
بدیک اندرون آب کن چار رطل | در آتش دیگ جز با مغز چار رطل
پس آنکه بجوشان به کفگیر | بحلق فرس کن چو گردد نیکو

باب بیست و ششم در علاج اسب اگر کسیر ناخوش باشد

ستوری اگر کرم شد جوره باک | بگویم علاماتش ای محض پاک

بلا

دیگر هشت تا بادرنگ خیار   بده ورطل گشنیز ای شهریار

بجوشان بده رطل آب تمام   بکذاری تا نصفه شود و السلام

ولی باید از بادیان خیره کی   بدان ادویه که اسم بیسگی

به بالای آن آتش آن لحظه چیست   بجوشش بده تا شود تن درست

دگر اندر آتش آب زر دارد داغ   مکن رنجه ضایع که شد خورد آغ

باب سبل و چشم و علاج شب کوری گرفتن است

سبوری چو پیدا کند درد کوشش   بگویم علامات آن با تو خوش

کند تابش از دست و پا و سره   کبود بیند و چشم دارد و نکه

خوره کم چرا ماتس و آرد سرش   و زان روی لاغر شود پیکرش

نمک فارسی بایدش در علاج   چه جردی و جزو دیگر اسفناج

چه بارکت تا آید مثال غبار   به بینی تو تسق کنی چند بار

بده آتش از روز لیکن سرشک   چه بار ریزد از دیده او سرشک

بستان روغن گاو بروز دیگر   سفیدی بیضه با آن سر بسر

بیامیز با هم پس آنکه بکام   بر او نه چو اکش قرص را بکام

چو از دیگر هشت ای نیک نفس   شنه درهم نشادر و تخم کرفس

ستوری کر بر جو ور لاغر بود — مداوای او حلبه تر بود

اگر تر نباشد بشو با جف — بده با جوش یکدرم هر حبت

لگوبشان در اول با آب و اشنان — بشو دست و پای فرس را با آن

پس آنکه ز سر تا بپای فرس — طلا ساز از روغن موم و بس

باب بیست و یکم در علاج اسبی که بر جو زده لاغر باشد

ستوری جو بت کیردش ناگهان — علامات آن را بگویم نشان

نخست آنکه می افکند سر به پیش — نخوابد از ضعف تن چشم خویش

گهی سرد باشد تنش گاه گرم — علف نیز که کم خورد گرم نرم

بود مضطرب پای او هر چهار — بود هر دو چشمش چو در اشکبار

کشاله بود پیش او تد آم — بدشوار آید نفس از مشام

دیگر آنکه هر روز لاغر شود — اگر چند خدمت فزون تر شود

چه خواهی مداواش کردن نخست — بکن نعل از پای او نیش درست

بکاه جوار دی بباید نهفت — علف نیز می بایدش زو گرفت

رگ چار اندام او برگشای — لگد نیز در بند او را ببای

پس آنکه بمقدار نیم من مویز — بمقدار ده جو زشته تره نیز

دبلاهش

دگر باشد اندام سخت و سنگ فام | گران تو شد او آب را نی سبک
چو خواهی مداواش وسواس کم | ستان ده درم شکر آب سنگ مه
دگر زرد چوبه ده و شش درم | تو در هفت من آب جوشان بهم
به تقسیم زان پس سه روزش بده | که داران در ساعت تو بیه
چه خواهی که آب کند در آی | چو در هم ستان زعفران و لسان
نشادر چو در هم ولیکن دگر | بمقدار آن هر دو باید شکر
پس آنگه بمعجون توان در فزود | کلقش بیفکن تو در چار روز
اگر درد ماندش کن دود تیز | روا باشد ار آتش باد تیز

باب بیست و یکم در علاج اسب کم خوراک

ستوری که او کاه و جو کم خورد | ز کم خوردنش جسم لاغر شود
علاجش بود روغن گل و شکر | سناهش بود جزو و جزوی شکر
دو با هم بیامیز ای نیک نام | ز نیرین به بینی تو تش تمام
مداوای دیگر بود جلد مار | که اندر بسای مثال غبار
جوش تا کنی هم بدان پرورش | بر آید درش زان فزون در خورش

باب بیست دوم در علاج اسب که بسیار خورد و لاغر باشد

مداوا آن دیگر سپید تر است | که آب و علفش دایمی بد خور است

علاج دیگر بادیان و مویز | بسازیش معجون ز زردی تمیز

پس آنکه بمقدار ده جوز تام | بخوردش دهی به شود والسلام

باب نوزدهم در علاج سفیدی چشم اسب

سفیده چو آید بچشم ستور | همی ریز شوره ز روآن در بخور

پس آنکه بخوردش ده ای پرخرد | که در چشم اسبان سفیدی برد

دیگر سرمه با انگبین ناب صاف | که چشم فرس به کند بی خلاف

باب بیستم در علاج زحمت سراب

چنین گفت آن رابض نکته سنج | که کو از سراب تشخیص رنج

پدیدا شود از سراب گاه | مرضها که سازد فرس را تباه

یکی آنکه وسواس پیدا شود | دگر آب کنده هویدا شود

بگویم علامات هر یک نخست | مداواش زان پس بگویم درست

چه وسواس در فرس بی ملال | بجنباند او سر برون ز اعتدال

دگر آنکه چشمش برآید بهم | شود بار سینه چو دل پر ز غم

علامات آب کنده اسب دانی | که بگرفته دم باشد و ناتوان

دلیل

بدین گونه چون روز چندیش بری / شود به شک از علت خود بری

باب هجدهم هم در شناختن سرفهٔ اسب

چنین گفت دانای صاحب نفس / که سرفه دو گونه بود بر فرس

بود گرم و سرد و از آن هر یکی / دو قسم است در وی نباشد شکی

ز گرما بود سرفه‌اش با زکام / از او نیز جو در کشد زیر کام

علاج زکام است ای سرفراز / نمک با سپندان و پیه گداز

که معجون کنی پس بهر دو سحر / بخوردش دهی قدر یک سیر تر

ولی بهر جو بر کشد علاج است سیر / که با روغن گل بکوبش چو شیر

سپند و درمنه بهاون بکوب / بدان سازیش زود معجون خوب

پس آنکه بحلق فرس ریز پاک / که بر کهه در آن بوشتن دهد و ناک

بود سرفهٔ سرد را بلغمی / گلو نیز خارش کند زو همی

گرش سرفه از خار خار گلوست / تر زیره کرمانی مداوای اوست

ور آن سرفه از بلغم است ای خلف / از آن پیش کو را نماند علف

فکن هفت بیضه بحلقوم او / که دور آن سرفهٔ او بگو

بشرطی که آن بیضه با ادب / بسرکه بود مانده یکروز و شب

بد پویهٔ آن اسب تو بر مراد
رود کام بر کام هموار و شاد

یقین دان سوار است عشق فرس
ولی هست تقریب شوخی و بس

دیگر تاخت است اینکه بی دار و گیر
بیک حمله تازد به پیشش چو تیر

ولی شیوه هست زاید برین
که آن فن برین شیوه گفت آفرین

ورا قهقری خوان که از راه تنگ
تواند فرس بازگشته از درنگ

ولیکن ز رفتار هنر آن بود
که پیشش بد آن بی زبان بود

که هر گونه رفتن که جوید از آن
اشارت بداند رود همچنان

ولیکن ادب اسب را بی گمان
بود در اوانی که رفته عنان

بر عشق گرم است و بر پویه نرم
بتقریب سخت است و در تاخت گرم

بود بهر تعلیم رفت فرس
همین چند نکته که گفتیم بس

باب هفدهم در شناختن و بدلجامی اسب

فرس چون کند بدلجامی بکام
بجلاب آنکه سازیش بکام

وگر اینکه خویش بود سرکشی
بنزدیک او رو بلطف و خوشی

روان بر لجامش بنه پالهنگ
پس آنکه به تنگش بنه تنگ تنگ

سوآره شو و پس ز روی تمیز
ازان بند کن نرم هر روز چیز

بهیکه

تک خاک باید بر آه فرس		که باشد نه خشتش بلندی و پست

پس آنکه فرس را بر او بگذران		روه گر بر هوا آر بالای آن

اصیل است آن اسب بی سنگ و رب		نباشد بر او یکسر موی عیب

اگر خم کند راه ای بی‌نظیر		دگر نیز رفتار باید تغیر

از او بر حذر باش هنگام جو		که یکسر نیز زد به پیشش جو

سواری اسب
باب یازدهم در شناختن تعلیم رفتار

سواری سه قسم است ای شهریار		سوا آید رکاب و دگر ران سوار

سیم گون سوار است و آن بی وقوف		که باشد از او اسب رایض مخوف

سواری که از دست رایض کند		پسندیده باشد ریاضت بسی

معاذ الله از روز و از روزگار		سواری کند کودکی گون سوار

بته که و آن اسب تازی چنان		که یک جو نیرزد بر رایضان

ولی آن بود رایض با جواب		که باشد خبر بر آن در رکاب

باب شانزدهم در شناختن تعلیم رفتار

چنین گفت آن پیر داننده عذر		که تعلیم اسبان بود چار طور

بود یورتمه و عنق و تقریب و تاخت		که یک اسب اینها تواند شناخت

خبر و نیز ولی نوع دیگر بود — که آن از خون و اندامها خیزد
علاجش بود آنکه فصدش کنی — چو از پنبه بر جای نیشش روغنی
پس آنگه هلیله و خرما در آب — بجوشان بقدری که دانی صواب
بدانش بفرما دهندش بخورد — که آید ستور تو بیرون ز درد

باب سیزدهم در شناختن اسب شبولس

نماید که بنده این طلسم — که باشد شبولی اسبان دو قسم
یک از تاخته دیگر از ترس دان — بگویم که چون گشت پیدا علاج آن
ستوری که از سایهٔ خوف زد — بر تاخته کان بود از نمد
در از چوب و سنگی رمد یا گیاهت — ز بهر علاجش بر آن برجهان
وگر شد ز چیزی بزرگش نفور — ز بهر علاجش عرض کن بر ستور
که اسب چه با آن شود آشنا — کند بی شک آن خوی بد را رها

باب چهاردهم در شناختن اسب رهوار

چنین گفت دانای این فرع و اصل — که رهواری اسب باشد دو فصل
یکی آنکه ذاتیت جوهر آن او — که چون شد به تک کبک رفتار او
کنم هر که شد گوش و دل با منش — بر آئینهٔ رای او روشنش

زفتار

ستبه کامی و وا آمدن تنگ هم　　فرو رفته کتف و سر و پشت خم
دگر کوتهی کتف عیب است نیز　　گشادی ز هم دست وقت گریز
درازی اسکش گاه و وقت تب　　چه کوتاهی دم نیرزد ادیب
دگر جای پایش یک افتد جداست　　نهاله بهم گاه آرام دست
عقب کج و پر تنگ و یک خایه نیز　　چه ابرص نیرزد بها یک پشیز
دگر آنکه در جوش باشد سر نگون　　علف را کند آخر خود برون
دگر عیبها هست اندر ستور　　که آرد ز آریخ و سختی ظهور
هر آن گفته ها که کردم بیان　　بهر ستوران تبه عیب دان

باب دوازدهم در شناختن حرون

درین ره چنین گفت آینده پیر　　اگر باشد حرون تو سن گاه گیر
علاج آنکه چون تنگ او بر کشی　　بری چند گامش بلطف خوشی
پس آنگه سوار آمده سوی او زرنگ　　بری آر چندی به فرهنگ و هنگ
اگر گاه گیرد و جایی دگر　　مدارا نما باوی ای پر هنر
در آنجا که اندر کمیخ در رنگ　　چه آب اندر رنگ تو آید به تنگ
ببر بر سر آتش از آن پس برون　　که زان تربیت نیک گردد حرون

به بینی و بر سینه او با دو دست | به پیشانی و گیسو از بیرها ست
اگر یک نشان هست بشکو شمر | ستوده نباشد نشان و کمر

باب یازدهم در شناختن عیوب اسب

چنین گفت آن رایض با تمیز | که عیب ستوران بود چند چیز
الوص و جموح و حرون است رابع | رموح و ردیف و رحوط امتناع
ز لوص آنکه چون تنگ او برکشی | کند از پی منع او سرکشی
جموح آنکه سازد سر خویش سخت | رباید چو آرد ز زند برد رخت
حرون آنکه ماند ز زیر سوار | جهد او کند صاحب خویش زار
لگد زن رموح و ردیف و بس | که هرگز نشد رام بهر کس
که دور اند اند چو مبد آتش راست | ور آتش کوان کان سر علیهاست
رحوط امتناع آنکه از خوی بد | رمد از خیل و خط و اسباب خود
دگر دوش جنگجوی و بکوشیج | که آید ز خوردن اش بیرون ج
بچشم ستوران بلا اشک و ریب | کبودی و تنگی و سرخی است عیب
دگر نیز چشمش که ازرق بود | برادر رایض را سبه دق بود
دگر نیز گوشش چنین کش ستنگ | چو کوتاه ز بالا و سختی ز تنگ

که چون رنگ اسبان کنی اختیار — کمیت از همه رنگها بهتر شمار

که از رنج و سختی و پیکان و نیش — تحمل کند از همه رنگها بیش

در این معنی آرم دلیل متین — ز اشعار فردوسی پاک دین

کمیتی که رنگش چه خرما بود — بگرما و سرما توانا بود

ولی چون که چشم و دهانش برنگ — بزردی کند میل با جای تنگ

ز بعد کمیت ابرش گیرد و صنو — بود سبز خنگ و گه سرخ خنگ به

که باشد قصیب و میان هم زآن — سیه یال و دم ابرش و کاکل همان

ز سم تا بزانو سیه یا صفت — کشیده خطی هم سیاهی بپشت

وز آن پس دگر خنگ نیکو سفید — که اندام او هست یکسر سفید

سمند از پس او بود هم نکو — چو خنگ از سیه باشد اعضای او

چه نیکو بود خنگ و اسب سمند — بود توسن زرد اما پسند

دگر گرده بیضه باشد به نیز — سیه خنگ آن عضوهای دگر

جز این زینت کلکون تو آن شد سوار — و دیگر رنگها را همه وی شمار

باب دوم در شناختن نشان اسب

ز اعضای اسبان را آنچه پسند — نشانی که میمون بود هست چند

چه چپ پیش پیش آورد چپ باشش — بکن راست با هم از آنجا جداش

باب هفتم در شناختن اسب پلید

سنوری چو باشد بمعنی پلید — نشاید بر او پیش سحرگاه دید

چو خواهی سنوری خرید ای جوان — نداند پلیدی و پاکی آن

سوآره شود بعد از آن از گلو — حصد آساز بلغم فکن تا بجو

دگرنه برو باب از آستین — رخ خویشتن پاک سازد چنین

در آئین در زیر آن بستود — صابشته پلید از بوی با نفسود

باب هشتم در شناختن اسب دلیر

گرت هست خاطر چنین آگهان — دلیری اسبان کنی امتحان

فکن جامهای سفیدش بره — کند گر آهسته بر او گر نگه

بود بی شک آن اسب ز آن سان دلیر — که در رزم جنگ بعد لیقه اندر شمشیر

دگر امتحانش چو خواهی بگوی — بر آن بار زین آب و آهن بجوی

بهر جا چو باشد مراد سوار — اگر آب نوشید و گر آتش شتابد

باب نهم در شناختن اسب الوان

در این داستان نکته دانی کهن — باین رنگ گفته است ادای سخن

چنین

باب چهارم در شناختن کری اسب

علامات اسب کران دان چه گوش
بجنباند و راست دارد بهوش

ترا امتحانش اگر هست کام
برو باز پس او به پنجاه گام

بزن پای محکم بر زمین آنچنان
که دانی بگوشش رسد جیب آن

چه اگر نگردد کر است او بدان
وگر گشت واقف بود عکس آن

باب پنجم در شناختن اسب کور

چنین گفت بنده چابک سوار
ز شبکوری اسب گه آشکار

ز شبکوری اسب را امتحان
اگر جو آب ابرد روشن روان

شب چار ده در شب برآه ستور
بیفکن اگر زان بود با نفور

یقین دان که آن اسب شبکور نیست
بشد از عکس در دیده اش نور نیست

برو در گواهی کن امتحان
چنین کن ولیکن بزور جوان

باب ششم در شناختن اسب چپ

کهن تجربه زاین نکته دان
کند راست زین سان معانی بیان

چو چون اسب خود آب چنبر ید از هوا
ببوابش فرق کهن رز است

لقب زیا بمو ابرتش شوند آن زمان
رنگ آستانش و را بکذران

دگر تا بهفده شدن اندکی / ز ثنایش کوته شود یک یکی

ز هجده اگر بگذراند قدم / شود عاج گونه ز ثنایش بهم

چو شد سال او تا نوزده تا به بیست / ثنایا و اوساط خاکستریست

پس از بیست سال دگر بنگری / بود جمله دندانش خاکستری

چو شد بیست و شش سال از عمر وی / ثنایای او گره آرد بروی

چو شد بیست و هفت سال از بهر / گره بیشود واسطاتش دگر

چو شد بیست و هشت سال آن یک گزین / ز ثنایش کاویده گرد و بعین

به بیست و نهم چو پا نهد پای خویش / کبند ثنایاش از جای خویش

سی و دو سه سال باشد تمام / بعین دان چو دندان نداند بکام

بشو دست و بعد از ان اسپ طلب / که از قوت و قوت نداند نصیب

باب سیوم در شناختن اسب لال

چنین گفت هلال این مسئله / که صد اسب تازی بدش در گله

که افتد بدست چه خامش فرس / ندانی که لال است یا کم هوس

ورا عرضه کن روز بر مادیان / باواز گر نامد آن لال دان

دگر صد بنه میزند هر نفس / نه لال است لیکن بود کم هوس

باب چهارم

چهار دگر چون برآید چنین / رباعیش خوانند محکم یقین

ستوری که سالش آید بسر / سفیدست دندان او سربسر

دو ساله چو گردد ثنایاش وان / شود از قصار زرد چون زعفران

شود واسطاتش سیم سال زرد / بیفتد ثنایاش لیکن ز درد

برآید ثنایاش ماه باز / شود سال چارم چو دیگر دراز

فتد واسطاتش در آنسال هم / برویدش پیشش مر نیش و نه کم

ولیکن رباعیش در پنج سال / بیفتد بروید دگر چون نهال

بر جمله دندانش ای بی‌نظیر / ششم سال گردد سیه همچو قیر

بهفتم سیاهیش بیند و چون / رود از ثنایاش یکسر برون

رود از وسط هشتمین سال هم / چنان کز رباعیش سال نهم

دهم سال دندان بر او سربسر / شود زرد و هموار با یکدگر

رود بگذرد چو یکه سال دگر / ثنایاش گردد برنگ شکر

بدینگونه باشد سیزده سال تام / یکایک بیابند دندان نظام

ثنایاش چون چارده شد درست / شود عاج گونه چو بار نخست

چو شد پانزده واسطاتش دگر / شود چون ثنایا ز زیر و ز بر

قضیبش سیه بلکه کوتاه اسم | ولی خایه چسپیده شد بر شکم

سم افراشته کوته اشکیل گاه | مدور سم او به تشبیه ماه

دمش محکم و راست باید چو تیر | بتن چون کمان سخت و فرمان پذیر

که لختی به ابرش طا و شرور | ولی زیر زین برد بار و صبور

بهنگام بیمار خاموش و خوش | بهم ساخته خوی هوش و خموش

چه گه گه سوارش بفرهنگ و هوش | نگارد بجای تو چشم و گوش

عنان را اگر بگذرانی ز پیش | نماند از آن پیش یک گام خویش

بدین سخت اسپی چو افتد بدست | که در پویه پا بگذراند ز دست

ندارد بهالیش کسی در جهان | چو جانست و جان را بها کی توان

باب چهارم در شناختن سن اسب

چنین گفت غواص صاحب نفس | چو هر در زد الفش بدینش درست بس

که دندان سال فرس بیشکی | زیاد از ده و چو نباشد یکی

دو را چار دندان برآید نخست | شناسائیش میتوان بفقط درست

برآید از آن پس چهار دگر | دو از پهلوی پیش و دو از زبر

چو خوانند در اصطلاح عرب | شناسند کان و آنکاحش لقب

چهار

در اول کنم ذکر اسبی که آن | پسندیده باشد بر خسروان
سرش کوچک و لاغر آنکه بهوش | مثال قلم تیز باشد دو گوش
میان دو گوشش نه پهن و نه تنگ | سمش گرد و آنکه سیاه چو سنگ
سیه بایدش چشم و براق و نغز | که آن دال باشد سر پر ز مغز
دهن کوچک و سرخ کام و زبان | سبک خیز و کف افکن و خوش دوان
فرس را دبر از ره اشتباه | چو بینیش باید فراخ و سیاه
نه بر رفته و نه فرو رفته چشم | سره بر نشاط و بد و پر ز خشم
سرین راست همچون چنین در کمر | لب زیر کوتاه تر از زبر
زنخ گرد و کتفین او نیز راست | چو کوته بود پشت او بی بهاست
ز هر موی باریک و مالیده موی | سیه خایه و نازک و نرم موی
بر و سینه اش با کفل پهن و پر | دم و یال باریک و دندان چو دُر
پسندیده دندان ز اسبان بود | که باریک و پیوست و یکسان بود
دگر ره دم و یال باید دراز | صبور و قوی گردن و سرفراز
که رانش قوی و دو بازوش راست | گلو چون بود تنگ آن بی بهاست
فرس را قوی بایدش استخوان | ولی دست و پاهاش بر عکس آن

باب اول در شناختن اسب خوب

در اول کم

کهن گستری پارسی هوشمند — چنین تاخت در راه دانش سمند

ز بهر آسانی این کتاب — سخن را کند فقره فقره ادا

ابر بالش زین اسپت صدف فلک از کواکب نهاله بکف

فلک را خبر این نبت در زیر حال که خواهد خرام تو از ذو الجلال

سپاهی ز هیبت چنان شد دلیر که خواهد فرو آورد چرخ پیر

نه از ضعف حال است شاها صید کجکهای باز تو گردید قید

هر که رهگذر تو امیر خسو بقدر اکسیر تو رشته جان گرو

چنان شد رعیّت ز فیض تو سیر که بطن صدف شد بدریا ز دُر

جهان را به بنیان که گشته ابتر بنوعی اگر عدل تو دستگیر

کی آنقدر مانده بودی حیات که هر گوشه از وی بروید نبات

نشان سُم اسپت ای کامیاب که بغرنده باشد بگاه شتیب

نماید بارباب صاحب یقین چو داغ غلامی بروی جبین

ثنا با داوصاف شاه جهان فزونست از حدّ و شرح بیان

همان به که از روی فقر و فنا سخن را کنم مختصر بر دُعا

الهی که تا زیر چرخ برین سمند سعادت بود زیر زین

بقدرت و فتح بی اضطراب بود پای اقبال شه در رکاب

در بیان شناختن ستور و معالجه امراض آن

لهی

رخ آن سوار فرشته نژاد … بهر طرف آیی ببالای باد
ز نشو خطی آمنه بر پشت سمند … نهد بر خم فتراک صد دل به بند
سمندش ز شادی آن در نشاط … که آنرا ندارد بغیر اختلاط
چو دیدم رخ او من دردناک … فتادم بپای کمیتش بخاک
ز نیرنگ بازی آن ترک مست … عنان دلم رفت کلی ز دست
چه خواهی که تازی در آن عرصه چیست … سراپای میدان بگردان گشت
بس آنکه چنان گرم کن ای خرد … که از خنگ اندیشه هم بگذرد
چو باز آیی از ره همان در زمان … بر سم خدم پیش شه بگذران
شه مشتری رای ناهید مهر … که چون مه سزد مسند او سپهر
شهی کز پی ضبط ملک سریر … زحل انتقام است و بهرام شیر
شهنشاه نامور خسرو تاج بخش … که از چرخ شاهی شدش تاج بخش
سپهر کرم خسرو نیک بخت … که رستم نژاد است و جمشید تخت
لقب المکارم حسام است نام … که دارد از او دین و ملت نظام
شه هند حمله هنگام کین … بمیدان هیجاست شیر عرین
بر آشفته عطارد بدان شوری … چو برجیس از او جان و دل مشتری

بسم الله الرحمن الرحیم

سوار خرد به که در هر نفس | به میدان حمد تو راند فرس

شود تا میان سواران هلال | نهد زین معنی به اسب خیال

چو سازد کمیت سخن را روان | ز ذکر تو بندد عنان بر زبان

چو سوی رکاب آورد پای ذکر | زند دولت همتت بوسه فکر

به لب رضا آنکه دهن بسپرد | ببوسش به چشم یقین بنگرد

بدست یقین چون کشد میخ دین | ببندد به فتراک حبل المتین

بغیر از ره تو نپوید همی | سخن جز تو وصفت نگوید همی

چو ره رو کند فکر الای تو | ببیند کجا ذوق منتهای تو

براند بمعنی که از تند باد | دهی خاک ره را سمند مراد

ز رشک سواری آن ماه چهر | شده در عرق غرق مهر سپهر

زخ

Haideburg-Dessau,
27.I.1930.
W.1.

No. 3

W42

Husāmī

a versified treatise on the horse.

Manuscript, in Persian,

dated 1245 A.H. or 1829 A.D.

3

